

◦ عقد اجباری ◦ [۱۰:۱۴ ۲۷,۰۱,۲۰]

[◦ عقد اجباری ◦ In reply to]



#عقد\_اجباری

#پارت\_۱۵

با چشمهای گریون بهش خیره شدم و گفتم :

\_ منم دوست داشتم اعضای خانواده مامانم رو بینم ،

مامانی که هیچوقت من و نخواست

خاله اخماش رو تو هم کشید و گفت :

\_ کی گفته ژینا هیچوقت تو رو نخواسته کی این چرندیات

رو بهت گفته !؟

دوست داشتم بهش بگم خودم میدونم اون من و  
نخواستی امیرهمایون بارها این و کوبیده تو سرم اما به  
جاش ساکت شدم و چیزی بهش نگفتم چون دوست  
نداشتم اعصاب خودم خورد بشه همش هم خودم  
میدونستم چی به چی هست

\_ نیاز نیست کسی بهم بگه من خودم میدونم .

\_ تو اشتباه میکنی مادرت دوستت داشت فقط ...

پریدم وسط حرفش و گفتم :

\_ چون وضعیت مالی مناسبی نداشت من و گذاشت

پرورشگاه درسته ؟

ساکت شد چشمه‌هاش رو محکم روی هم فشار داد ،  
دستش رو داخل دستم گرفتم خیره به چشمه‌هاش شدم و  
گفتم :

\_ هیچکس مثل شما نیست شما چون خودتون خوب

هستید فکر میکنید همه مثل شما خوب هستند ، من مادرم

رو ندیدم اما میدونم من و نخواستی برده پرورشگاه با این

وجود من دوستش دارم چون من و سقط نکرده به دنیا  
آورده این یعنی حداقل ته قلبش یه ذره هم که شده من و  
دوست داره .

خاله اشک تو چشمه‌هاش جمع شد

\_ قلب بزرگی داری .

لبخندی بهش زدم :

\_ آقا جون میگفت من شبیه شما هستم شما هم قلب

بزرگی دارید

خم شد پیشونیم رو بوسید

\_ ژینا پیشمون میشه مطمئن هستم یه فرشته مثل تو رو

هیچکس نمیتونه از دست بده .

\_ من خواهر بردار هم دارم ؟

\_ آره ، یه خواهر داری که بیست سالش هست یه داداش

داری از دو تا تون بزرگتر هست بیست و هشت سالش

هست

غمگین بهش خیره شدم من بیست و یک سال سن  
داشتم اما خواهرم بیست سال این یعنی بعد اینکه من و  
گذاشتند پرورشگاه دوباره بچه دار شدند  
چقدر سخت بفهمی پدر و مادرت دوستت نداشتند ، مثل  
همیشه فقط یه آه غمگین کشیدم که خاله بحث رو  
عوض کرد

\_ از زندگی با امیرهمایون راضی هستی!؟

خاله چه میدونست چه عذاب هایی دارم میکشم ، اما من  
شاد بودم از اینکه که کنار عشقم هستم پس کتک  
خوردن تحقیر شدن هیچ معنایی واسه من نداشت!.

